

معنای زندگی*

سوزان ولف ترجمه محمدعلی عبداللہی

معنای زندگی، موضوعی مبهم و در عین حال اساسی در فلسفه است. به نظر می‌رسد پرسش «معنای زندگی چیست؟»، که اغلب ملازم است با این پرسش که آیا انسان‌ها بخشی از یک هدف بزرگ‌تر یا هدف الهی‌اند یا نه، پاسخی دینی طلب می‌کند. اما بسیاری از بحث‌های فلسفی در ضرورت این ملازمه تردید کرده‌اند. غالباً به نظر آمده است که توجه به گریزناپذیری^۱ مرگ، معنای زندگی را مشکل‌آفرین می‌کند، اما معلوم نیست مسئله جاودانگی^۲ چگونه می‌تواند میان معنا و عدم معنا تمایز ایجاد کند. مسئله پوچی^۳ به سرعت به بسیاری از مباحث کسانی که جهان را بی‌احساس^۴ می‌دانند، راه یافته است. اینان استدلال می‌کنند که گرچه زندگی ما معنا ندارد، اما باید چنان زندگی کنیم که گویی زندگی معنا دار است. در برابر این پوچی بعضی از خودکشی^۵، دیگران از مخالف‌خوانی^۶ و بعضی دیگر از رندی^۷ دفاع می‌کنند. می‌توان از مسئله معناداری کیهانی نیز صرف نظر و معنا را در جای دیگری جست‌وجو کرد.

۱. معنای «معنای زندگی»

احتمالاً پرسش «معنای زندگی چیست؟» بیش از هر پرسش دیگری برای فلسفه بی‌احترامی یا احترام به بار می‌آورد. از طرفی، پرسش مذکور بسیار ابهام دارد و به مهملات مغلقی دامن زده است، از طرف دیگر، اشتیاق به فهم فایده حیات ما، اشتیاقی عمیق، فراگیر و نشانه‌ویژگی‌هایی از ذهن است، که مسلماً برای انسان بودن اساسی‌اند.

دشواری عمده‌ای که این موضوع را احاطه کرده، عدم وضوح خود موضوع است. طرح مشابهت‌هایی با بافت‌های دیگری که در آن‌ها معناهایی را جست‌وجو می‌کنیم، معمولاً بر ابهام موضوع می‌افزاید. وقتی از معنای واژه‌ها یا عبارات پرسش می‌کنیم، در واقع، پرسش ما این است که واژه‌ها یا عبارات معمولاً برای ابلاغ چه چیزی استعمال می‌شوند. اما زندگی جزئی از اجزای یک نظام ابلاغ و انتقال نیست. ظاهراً زندگی برای عرضه چیزی و رای خود به کار نمی‌رود یا مقصود از آن عرضه چیزی و رای خود نیست. در بعضی شرایط درباره معنای موضوعات غیرزبانی نیز گفت‌وگو می‌کنیم: ردپا، معنایش این است که شخص دیگری این‌جا بوده است؛ حساسیت پوستی معنایش این است که بچه سرخک گرفته است، ولی مشابهت با این موارد استعمال واژه «معنا»، سودمند از کار درنیامده است.

دین زمینه‌ای طبیعی برای پرسش از معنای زندگی فراهم می‌آورد. اگر کسی بر این باور

باشد که موجودی فوق طبیعی^۸ جهان را با طرحی عظیم آفریده است، پرسش مذکور از هدف آن طرح یا جایگاه زندگی در آن خواهد بود. اما مسئله فلسفی معنای زندگی - یا مجموعه‌ای از مسائل متداخلی که در طول زمان با این عبارت ملازم شده‌اند - نمی‌تواند به موضوعاتی محدود شود که تنها بر اساس فرض‌های دینی معنا می‌یابند.

مسائل اصلی که ذیل عنوان مذکور جای می‌گیرند، مشتمل بر پرسش‌هایی اند مربوط به این‌که آیا زندگی هدف دارد یا نه؟ آیا زندگی ارزشمند است یا نه؟ و آیا مردم مستقل از شرایط و علائق خاص خود دلیلی برای زندگی دارند یا نه؟ هر یک از این پرسش‌ها ممکن است درباره زندگی، یا به صورتی که متداول‌تر است درباره زندگی انسانی طرح شوند، اما همین پرسش‌ها را می‌توان درباره زندگی‌های فردی، به ویژه زندگی خود شخص نیز پرسید. می‌توان اهداف، جهات و ارزش‌هایی را جست‌وجو کرد که از نظرگاه‌هایی که نسبت به خود ما بیرونی‌اند، قابل پذیرش باشند، یا می‌توان توجه خود را به قلمرو خواهش‌ها و اهدافی که در روان یا جوامع ما یافت می‌شوند، محدود ساخت و در مورد منظرهای ممکن ماورای منظر انسانی بی‌اعتنا بود. گرچه به نظر می‌رسد که عبارت «معنای زندگی»، تنها یک معنا برای زندگی فرض می‌کند، ولی می‌توان این فرض را انکار کرد و در عین حال، نتیجه نگرفت که زندگی بی‌معناست. اغلب، نکته اصلی پرسش معنای زندگی در خود فرایند تلاش برای پاسخ‌گویی به آن، تغییر جهت می‌دهد. بنابراین، جست‌وجوی معنای زندگی مانند اشتغال به جست‌وجویی است که در آن تا مطلوب را نیابید کاملاً مطمئن نیستید که در جست‌وجوی چه چیزی هستید. هر تلاشی برای عرضه تعبیری بدون ابهام از «معنای زندگی» همانند خود این تعبیر، محکوم به از دست دادن بعضی گزینه‌ها و قطع راه‌های جست‌وجویی است که نباید پیشاپیش نفی شوند.

۲. مناسبت مرگ

اغلب، تأمل در باب مرگ^۹ این احساس را ایجاد می‌کند که معنای زندگی معضلی دارد. در واقع، اغلب، گمان بر این است، چنانکه شوپنهاور^{۱۰} (۱۸۵۱) و تالستوی^{۱۱} (۱۸۸۶) نیز گمان می‌کردند که پرسش از معنای زندگی دقیقاً به این دلیل طرح می‌شود که زندگی ما به مرگ می‌انجامد. اما چنان‌که بعضی از فیلسوفان توجه کرده‌اند، ربط و نسبت میان پایان‌پذیری ما و

معنای زندگی، پیچیده و مبهم است. اگر این فرض که همه ما خواهیم مرد، زندگی را ظاهراً بی معنا می کند، پس فرض متضادش - یعنی این فرض که ما برای همیشه زنده خواهیم بود - چگونه وضع را بهبود می بخشد؟

تبیین احتمالی برای ارتباط میان اندیشه مرگ و ترس از بی معنایی زندگی وجود دارد، مبنی بر این که مواجهه شخص با میرایی خود، چشم انداز سعادت^{۱۲} را بر باد می دهد. اگر سعادت ابدی محتمل یا حتی ممکن بود، چه بسا احساس نیاز به معنایی کردیم - مادام که زندگی شوخی است، برای زنده بودن احتیاجی به دلیل نیست، و هدف رسیدن به سعادت ابدی، اگر قابل حصول باشد، به خوبی می تواند هدف باشد. اما برای بعضی، علم به این که خواهند مرد، سعادت را ناممکن می سازد. هم چنین تا حدودی به طور متفاوت، تشخیص گریزناپذیری مرگ فرهنگ و نوع انسان همانند تشخیص گریزناپذیری مرگ خود او می تواند علایق و اهدافی را که شخص در گذشته بروز می داد، بی ارزش یا احمقانه جلوه دهد.

به علاوه، ایمان به خدا می تواند آدمی را از این علایق و دل مشغولی ها رهایی بخشد. وعده حیات پس از مرگ که دست کم بعضی در آن به رستگاری ابدی می رسند، امکان تلاش برای سعادت ابدی را احیا می کند. وجود موجودی ابدی و متعالی که دغدغه ما و آنچه را با زندگی خود انجام می دهیم، دارد، مستقلاً نگرانی ما را از بی معنایی اهداف و رفتارمان، کاهش می دهد.

۰۳. پوچی

بسیاری استدلال می کنند که اگر خدا وجود نداشته باشد، زندگی انسانی پوچ است. این فیلسوفان ادعا می کنند که در آن صورت، وضع بشر حاوی نوعی عدم هماهنگی بنیادین و غیر قابل تغییر خواهد بود. آلبر کامو^{۱۳} بر تضاد میان این خواست ما که جهان معقول، منظم و دارای لطف و عنایت باشد و واقعیت خاموشی^{۱۴}، بی روحی^{۱۵} و بی احساسی آن، تأکید

می‌کرد. تامس نیگل^{۱۶} بر تفاوت میان بی‌معنایی عینی زندگی و طرح‌های ما و جدیت و انرژی‌ای که برای آن‌ها اختصاص می‌دهیم، تأکید می‌کند. عکس‌العمل ما چگونه باید باشد؟ به دلیل این که تشخیص بی‌احساسی جهان می‌تواند تجربه نگران‌کننده‌ای باشد، طبیعتاً اندیشه خودکشی ظهور می‌کند. اگر همه اهداف شما براساس این فرض بنیان نهاده شده باشد که حیات یا افعال تان برای موجود یا فرایندی که در قیاس با شما بزرگ‌تر و بی‌نیازتر از تأیید است، اهمیت دارد، آن‌گاه این کشف که چنین موجودی وجود ندارد، هرگونه جهت‌گیری را از شما سلب می‌کند. به علاوه، اگر فکر می‌کنید هر جهتی که برگزینید بالضروره دوباره این فرض را پیش می‌کشد که اکنون می‌دانید که جهت نادرستی است، آن‌گاه تنها راهی که ظاهراً به تناقض نمی‌انجامد، خودکشی است. ولی کامو (۱۹۵۵) بر این باور است که یک شیوه زندگی غیرمتناقض در دسترس است. او «انسان پوچ»^{۱۷} را انسانی توصیف می‌کند که «بدون تمنا» یعنی علی‌رغم بی‌احساسی دنیا نسبت به خودش زندگی می‌کند. چنین شخصی بی‌آن که در مورد فقدان هرگونه بنیان عقلانی برای زندگی، غفلت ورزد، یا آن را انکار کند، از زندگی تا آن‌جا که ممکن است استقبال می‌کند.

نیگل پاسخ معتدل‌تری عرضه می‌کند (۱۹۷۱): تشخیص بی‌اهمیتی ما [برای جهان] تابعی است از توانایی اختصاصاً انسانی ما برای انتخاب نظرگاهی بیرونی نسبت به خودمان. از این حیث دلیلی وجود ندارد که سعی کنیم آن را انکار کنیم یا از آن رهایی یابیم. در عین حال، اگر زندگی ما برای جهان بی‌اهمیت است، چگونگی پاسخ ما به این واقعیت نیز همین‌طور است. به نظر نیگل، نظر به استدلال مذکور، مخالف‌خوانی، بیش از اندازه پرطمطراق و چشم‌گیر به نظر می‌رسد و رندی متناسب‌تر است.

ریچارد تیلور^{۱۸} (۱۹۷۰) از خاموشی جهان نتیجه اخلاقی متفاوتی به دست می‌دهد: تشخیص این که، گویی زندگی ما به لحاظ عینی بی‌معناست، باید ما را متقاعد سازد که جست‌وجوی خود را برای معنا به درون معطوف کنیم. آن نوع معنایی در زندگی که دغدغه‌اش را داشتن، کار معقولی است، معنا به نظر خود ماست. اگر ما بتوانیم به فعالیت‌هایی که آن‌ها را معنا دار می‌دانیم پردازیم، زندگی دارای معناست، در غیر این صورت، نه. این فیلسوفان همه در این نظرگاه مشترکند که اگر چیزی بزرگ‌تر و به لحاظ درونی با ارزش‌تر از خود ما، که چه بسا نسبت به او خود را شدیداً وابسته می‌بینیم، وجود ندارد، در آن صورت،

زندگی دست کم به یک اعتبار مهم بی معناست. در این جهت، اینان با کسانی که نظرگاه مثبتی درباره معنای زندگی بر اساس وجود خدایی خیرخواه اتخاذ می کنند، موافقت دارند. از آن جا که اینان نیز بر این باورند که شرط معنا حاصل نیست، با وجود این، باید چنان زندگی کنیم که گویی زندگی معنا دارد، نتیجه می گیرند که زندگی انسانی پوچ است. اما همان طوری که جوئل فیبنرگ^{۱۹} (۱۹۹۲) خاطر نشان کرده است، میان پوچی یک وضعیت و پوچی یک شخص، تفاوت وجود دارد. با اتخاذ طرز تلقی درستی نسبت به وضع ناگوار خود، خواه آن طرز تلقی مخالف خوانی باشد یا رندی و یا شق سومی، می توانیم دست کم خود را از مهمل بودن نجات دهیم.

اما معلوم نیست که به لحاظ عقلانی لازم باشد که حتی این موافقت نسبتاً غیر بدبینانه را در مورد این نظرگاه که زندگی انسانی پوچ است، داشته باشیم. چنان که پیش از این دیدیم، این نظرگاه بر این تصور مبتنی است که میان آن چه ما درباره مقام و موقع خود در جهان خواهانیم یا ناگزیریم فرض کنیم، و واقعیت مقام و موقع مان، ناسازگاری اجتناب ناپذیری وجود دارد. اما تمایل به خواست یا اصرار بر اهمیت کیهانی ما ممکن است کم تر از آن چه این فیلسوفان فکر می کنند عمیق یا چاره ناپذیر باشد. سرشاخ شدن با زندگی، در حالی که شخص با انرژی و علاقه به دنبال طرح های خویش است، لازم نیست مبتنی بر جنون عظمت باشد. دست کم روشن نیست که وقتی یک قهرمان المپیک در تلاش برای شکستن رکورد جهانی، حداکثر فشار را وارد می آورد یا وقتی مادری از خواب و راحتی چشم پوشی می کند تا سلامت فرزند خود را به او بازگرداند، باید بر این باور باشد که دستاورد او اهمیت کیهانی دارد.

۴. معنای ذهنی و عینی^{۲۰}

گرچه مباحث مربوط به معنای زندگی اغلب ملازم با ملاحظات در باب مقام و موقع ما در جهان است، زمینه هایی هم وجود دارد که در آن ها ظاهراً معقولیت تقابل میان زندگی های معنادار و بی معنا، از موضوع کیهانی کاملاً مستقل است.

قبلاً این نظرگاه را خاطر نشان کردیم که

آن نوع معنایی که دغدغه آن را داشتن، کار بیهوده‌ای نیست، معنای ذهنی است. بعضی چون دیوید ویگینز^{۲۱} (۱۹۷۶) بر این باورند که تبیین کاملاً ذهنی از معنا، حق کاربرد متعارف لفظ معنا را ادا نمی‌کند. چنان‌که ویگینز خاطر نشان می‌کند، تصور تمایز میان زندگی با معنا و زندگی بی معنا بعینه همان تصور تمایز واضح و بی مناقشه تر میان زندگی ذهناً رضایت بخش یا ارضاکننده و زندگی غیر رضایت بخش یا ارضاکننده، نیست. وقتی می‌پرسیم که آیا زندگی ما معنا دارد یا نه، درگیر یک کار کاملاً درون‌گرایانه نیستیم، و وقتی در جست‌وجوی راهی برای معنا بخشی به زندگی خود هستیم، در جست‌وجوی قرصی نیستیم که ما را سعادت مند کند. زندگی سیزیفوس،^{۲۲} که خدایان آن را محکوم کرده بودند، که مدام سنگی را بالای تپه‌ای برساند تا صرفاً پایین آمدن آن را مشاهده کند، دست کم از زمان نوشته‌های کامو به بعد نمونه قطعی بی معنایی دانسته شده است. اگر خیال کنیم که این فعالیت مکرر و بیهوده، سیزیفوس را با سرسختی ارضا کرده است، باز هم معلوم نیست که زندگی او را معنادارتر یا وحشتناک‌تر ارزیابی کرده‌ایم.

با این حال، تبیین‌های مربوط به معنای زندگی نباید به تبیین‌های صرفاً ذهنی یا صرفاً عینی محدود شود. طبیعی‌ترین الگوهای زندگی معنادار، هم به لحاظ ذهنی بسیار ارضاکننده‌اند و هم وقتی از منظرهای بیرونی نسبت به خود فاعل‌ها مورد قضاوت قرار گیرند قابل ستایش یا ارزش‌مندند. آن نوع زندگی که با آسانی بیش‌تری معنادار توصیف شده، ظاهراً باید زندگی‌ای باشد که در آن ارتباط مناسبی میان علایق پرشور شخص و سلسله‌ای از امور که شایان علاقه‌اند، وجود دارد. ظاهراً معنا وقتی مطرح می‌شود که کشش ذهنی با جاذبه‌ای عینی هماهنگ شوند.

این‌که آیا این نوع از معناداری به این دغدغه که ظاهراً به‌طور بسیار طبیعی مقتضی ارتباط با هدف الهی یا کیهانی است، مربوط می‌شود یا نه و اگر می‌شود چگونه می‌شود، موضوعات دشواری‌اند. به علاوه، مفهوم «جذاییت عینی^{۲۳}» (یا قیمت یا ارزش عینی) که مفهوم معناداری از آن حکایت می‌کند، بسیار مناقشه‌آمیز است. این‌که آیا چنین مفهومی، به ویژه در غیاب نوعی مابعدالطبیعه دینی، بالمآل معقول است یا نه، خود پرسش فلسفی مهمی است. با این حال، این‌که موضوع معنای زندگی باید گسترش یابد و با مباحث مهم فلسفی دیگر ارتباط برقرار کند نباید امری عجیب باشد. روی هم رفته، معنای زندگی یکی از عمیق‌ترین و اساسی‌ترین موضوعات کل فلسفه است.

منابع و کتاب‌های بیشتر برای مطالعه^(۱)

Baier, K. (1957) 'The Meaning of Life', in E.D. Klemke (ed.) *The Meaning of Life*, New York; Oxford University Press, 1981, 81-117.

(مقاله مذکور در اصل به عنوان سخنرانی افتتاحیه در دانشگاه ملی استرالیا در کانبرا عرضه شد. این مقاله از این نظرگاه که معنا در زندگی با جهان بینی سکولار سازگار است، دفاع می‌کند.)

* Camus, A. (1943) *Le Mythe de Sisyphe*, Paris: Gallimard; expanded edition, 1945; extended edition trans. J. O'Brien, 'The Myth of Sisyphus', in *The Myth of Sisyphus and Other Essays*, New York: Alfred A. Knopf, 1955, 1-102.

(مقاله مذکور بحثی است کلاسیک درباره پوچی وضع انسانی و واکنش درست به این پوچی - که همان مخالف خوانی است)

* Feinberg, J. (1992) 'Absurd Self-Fulfillment', in *Freedom and Fulfillment*, Princeton, NJ: Princeton University Press.

(مقاله مذکور حاوی بحثی بسیار روشن و قابل فهم است درباره اندیشه پوچی و نوع رضایتی که علی‌رغم این پوچی ممکن است.)

Klemke, E.D. (ed.) (1981) *The Meaning of Life*, New York: Oxford University Press.

(مجموعه مذکور حاوی تبیین‌های دینی و سکولار در باب معنای زندگی است و حاوی قسمت‌هایی از نوشته‌های بیر، کامو، نیگل، تیلور و تالستوی است که در اینجا فهرست شده است.)

* Nagel, T. (1971) 'The Absurd', *Journal of Philosophy* 68(20): 716-27; repr. in E.D. Klemke (ed.) *The Meaning of Life*, New York; Oxford University Press, 1981, 151-61.

(مقاله مذکور پوچی را به عنوان تضاد میان ادعا و واقعیت تحلیل می‌کند و از رندی به عنوان پاسخ مناسب دفاع می‌کند.)

Nozick, R. (1981) *Philosophical Explanations*, Cambridge, MA: Harvard University Press, ch.6.

(۱) مواردی که با علامت * مشخص شده‌اند منابعی هستند که در همین مقاله از آنها استفاده شده است. م

(مقاله مذکور تحقیقی همه جانبه از اندیشه معناداری زندگی عرضه می کند و معنا را به عنوان

فراتر رفتن از محدودیت ها در بافت وسیع تر ارزش، تحلیل می کند.)

*Schopenhauer, A. (1851) 'On the Sufferings of the World', trans. T.B. Saunders, in R. Taylor (ed.) *The Will to Live: Selected Writings of Arthur Schopenhauer*, New York: Ungar, 1967.

(شوپنهاور در این نوشته نظرگاهی عمیقاً بدبینانه درباره فلاکت و ادبار و بی معنایی زندگی

انسانی عرضه کرده است و از خودکشی به عنوان پاسخی مناسب دفاع کرده است. همچنین بنگرید به 'on the Vanity and suffering of life' و 'The Vanity of Existence' در همین جلد.)

* Taylor, R. (1970) *Good and Evil*, New York: Macmillan, ch.18.

(تیلور در این کتاب استدلال می کند که آنچه زندگی را معنادار می کند دلبستگی فاعل به

فعالیت هایی است که به آنها مشغول می شود.)

*Tolstoi, L. (1886) *Smert' Ivana Il'icha*, trans. A. Maude, *The Death of Ivan Il'ich*, New York: New American Library, 1960.

(در کتاب مذکور، توصیف روشنی از احساس بی معنایی زندگی شخص در مواجهه با

مرگ عرضه شده است.)

— (1884) *Ispoved*, trans. A. Maude, *A Confession*, in *A Confession, The Gospel in Brief and What I Believe*, London: Oxford University Press, 1971.

(در این کتاب گزارشی شرح حال گونه از مواجه شدن با نیاز به فهم معنای زندگی و یافتن

تنها پاسخ قابل پذیرش در ایمان به خدا عرضه شده است.)

* Wiggins, D. (1976) 'Truth, Invention, and the Meaning of Life', *Proceedings of the British Academy*, 62: 331-78; repr. in G. Sayre-McCord (ed.) *Essays on Moral Realism*, Ithaca, NY: Cornell University Press, 1988, 127-65.

(ویگینز در این مقاله علیه تبیین صرفاً ذهنی از معنا و به نفع تحلیلی غیر ذهنی، اما

انسان محورانه از ارزش استدلال می کند - مقاله مذکور متن دشواری است.)

Wolf, S. (1997) 'Happiness and Meaning: Two Aspects of the Good Life', *Social Philosophy & Policy* 14 (1): 207-25.

(در این مقاله، این نظرگاه بسط و توسعه یافته است که معناداری در زندگی نتیجه اشتغال

فعال و به لحاظ ذهنی ارضاکنده به طرح های دارای ارزش عینی است.)

پی نوشت ها:

* مشخصات کتابشناختی مقاله به شرح زیر است:

Wolf Susan 'Meaning of life' in Craig Edward (ed.), *Routledge encyclopedia of philosophy*,
(London and New York: Routledge, 1998) Vol.5, p.630-633

(این مقاله توسط استاد ملکیان با متن انگلیسی مقابله شده است . م .)

1. inevitability
2. immortality
3. absurdity
4. indifferent
5. suicid
6. defiance
7. irony
8. supernatural being
9. death

۱۰ . schopenhauer (۱۷۸۸-۱۸۶۰)؛ فیلسوف ایدئالیست آلمانی .

۱۱ . Tolstoi (۱۸۲۸-۱۹۱۰)؛ رمان نویس و متفکر اجتماعی روس .

12. happiness

۱۳ . Albert Camus (۱۹۱۳-۱۹۶۰)؛ نویسنده فرانسوی .

14. silent

15. blank

۱۶ . Thomas Nagel (۱۹۳۷-)؛ فیلسوف آمریکایی، استاد دانشگاه نیویورک .

17. absurd man

۱۸ . Richard Taylor (۱۹۱۹-)؛ فیلسوف تحلیلی آمریکایی .

۱۹ . Joel Feinberg (۱۹۲۶-)؛ فیلسوف آمریکایی .

20. subjective and objective meaning

۲۱ . David Wiggins (۱۹۳۳-)؛ فیلسوف آکسفوردی .

۲۲ . Sisyphus؛ قهرمان اسطوره‌ای یونانی که آلبر کامو در تبیین مفهوم «پوچی» به آن مثال می‌زند .

23. objective attractiveness